

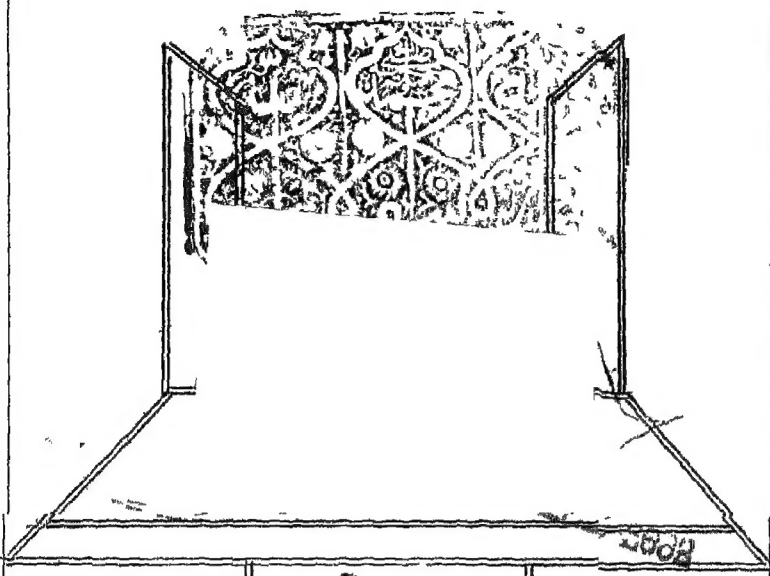
ڈائٹل دوسرے سلیب ۱ لگا دیا گیا ہے۔ کتاب ۱ ڈائٹل پر چھوڑ نہ تھا۔

بر عین خاتون جهان آفرینش که در این مکان

المجید و الله که این کتاب را جواسب خزیمه معانی الهی

در این مکان

سلامتی سخن
 در دست روان ۱۲
 خبایثت
 بردن نام از چرخ
 خوب را گویند
 که لایق باو بشان
 باشد از جوایز
 و اسباب ۱۲
 خبیثت
 خوبی آدمی ۱۲
 منتجب



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فصل ترین شگفتی که از جوش صفای گوشت پشیمان و آلوده تو آید را در عرق
حجابت نشاند حمد بیست پرده از معنی آفرینی است که در دانه کوه دست را
بسکاک کثرت کشیده و بلبل ترین عبارتی که پیش معانی نور آگینش بازار
بر وین را رونق نماید نعت خجسته نسب والا حبیبی است که صبح بهشت
از افق جبهش تو میده زبانی خدا می جهان آفرین که حضرت محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم را بر سالت برگزیده و خبی رسول والا نذا که جز علی علیه السلام
و اول و امجادش دیگری را نیز از این منصب خلافت خود ندیده اما بعد
قتیل شود لیده بیان گوید که این مختصر سستی به شجره الامانی سطر سستی
در بیان بعضی چیزها که در نظم و شعر فارسی از و استن آن گزینا باشد و در بیان

در مسقط العبد
که خجالت از حال
عاصم است
خجالت باقی
وین بن بن بن
شمار ۱۲
عاصم
بالکلیه
بدون ویکاری
و یکاری
در کمال
م

عبدالمجید سلطان و قاضی ادراسی اور گویہندہ ام

باشاره سید و الاحسب هما یون خاندان بلند نسب خجسته و دودمان غوامر محیط
خیر و مساوت یاسین ریز گریبان محمد و شرافت ننگه فهم معنی آشنا غمخوار
هری سرویا مطلع انوار کم نری آمان علی دانست فیوضه اتفاق اقتاد
چون گرده این تصویر بایامی آن نیکوژاد دست رنگ تسمیه تهنیت نام
نامی او ختم تا چهره این انگاره رنگی و رونقی دیگر یابد و این تسمیه تهنیت
برشش فرع و هر فرعی را تعلق است با ثمری یا ثمار فرع اول بیان
ماهیت کلمه و تقسیم آن و این فرع را چهار شمره بود و شمره اول در بیان ماهیت
کلمه و کیفیت اقسام آن باقسام ثلثه مشهوره به آنکه کلمه لفظی را گویند
که موضوع باشد برای معنی مفرد چون ناری که موضوع است بر آتش
یعنی برای جسم آتش نه برای لفظ آتش که انهم کلمه الیه است و موضوع بهین
معنی زبان فارسی و لفظ معنی انداختن چیزی بود و از دودمان پس لفظ عام
و کلمه خاص چه هر کلمه را لفظ گویند و بعضی الفاظ را کلمه خوانند چون الفاظ
نخل حبیب و مسق و دیز و کلمه بر سه قسم بود اسم و فعل و حرف شمره دوم در
بیان اسم آنچه صالح آن بود که اسناد و اسبوی او بود و مقترن نبود به یکی
از ازمینه ثلثه که ماضی و مستقبل و حال باشد آنرا اسم گویند مثال آن قائم
شمره سوم در بیان فعل هر چه اسناد و اسبوی او نباشد بلکه با او باشد
و مقترن بود به یکی از ازمینه ثلثه آن را منطقیان کلمه و نحوین فعل خوانند
چون گفت و رفت شمره چهارم در بیان حرف و آن در اصل عبادت
از حروف مفرد و تثنی و آن بابت و بهت حرف است که بر کس ظاهر است

معنی ولایت کنه
ای جزو آن
ای بشوای معنی
واقع کرده شده
که در اصل است
لفظ مغفرت
معنی ای که این
شراذ اخلاک است
بجز نام این
بر وزن هواره
معنی انکاره
که در اصل است
و آن که در وزن
جای که نشیند
ازین طبعش
کردن انکاره
نوعی
بر کافیه
که در اصل است
بشد آن
خانده نشان
که در اصل است

یا شمار فرج اول در بیان بابیت کلمه و تقسیم آن داین فرج را چهار صخره بود صخره اول
 در بیان بابیت کلمه و کیفیت انقسام آن باقسام بیست و شش مشهوره بدانکه کلمه لغتی را گویند که موضوع باشد
 برای معنی مفرد چون باریک که موضوع است برای آتش یعنی برای جسم آتش بهی فظا آتش که آنهم
 کلمه است موضوع همین معنی زبان فارسی و لفظ معنی انداختن چیزی بود از زبان پس لفظ عام است
 و کلمه خاص چه کلمه را لفظ گویند و بعضی الفاظ را کلمه بخوانند چون الفاظ جمله شمس و شمس و مسق
 و غیره و کلمه بر سه قسم بود اسم و فعل و حرف صخره دوم در بیان اسم چه صاحب آن بود که اسامی
 با و بسوی او بود و متعین بود یکی از ازمینه نشانه که نامی و مستقبل و حال باشد از اسم گویند
 مثال آن زید قائم است صخره سوم در بیان فعل بر چه اسناد بسوی او نباشد بلکه با او باشد و
 صخره چهارم در بیان حرف و آن در اسرار و الحروف مفروجه است و آن است و شست
 حرف است که بر کس غالب است و در اصطلاح شجاعت کلمه را گویند که مستند و سبب الیه نباشد خواه
 یک حرفی بود خواه دو حرفی خواه زیاده از آن و آن برای ربط کلام به تحریر و تقریر در آمد و کلام
 بی حرف نیز تمام شود و اباطلت و درین سه فقره مثال کجوفی و دو حرفی و زیاده از آن و حالی
 بودن کلام از حرف موجود است از بصره بگونه رقم اگر لطف حق شما محال نیست کار با سیکم نور
 زید و فرج دوم در ذکر ضرورت کلمه و حذف آن در کلام اعم از آنکه اسم باشد یا فعل
 یا حرف فی شرط تقدیم و تاخیر و بی قید ترتیب و این فرج را یک صخره بود صخره پنجم در بیان انواع
 بود از انجاست کاف و آن بر چند قسم بود اول کاف بیانی و آن بین صفت موصوف و
 کلام قائل بود و دیگر آن و حذف این کاف و رای حق آن با هر کشتی و بر و تمی بی یا و با یا
 و هر چه در معنی آن باشد و بیان کلام قائل بر صفت درست نباشد بلکه خلط و محض بویچ چنانچه
 طهوری گوید بر و در بیان مشرکده قائل که بنورس است بدان حال کار کام و زبان ساخته اند
 بشده نای صامی عذب لبیان اندک چاشنی نمهبای شکین در رک و لی فی دوانیده حلت

در بیان بابیت کلمه و تقسیم آن داین فرج را چهار صخره بود صخره اول در بیان بابیت کلمه و کیفیت انقسام آن باقسام بیست و شش مشهوره بدانکه کلمه لغتی را گویند که موضوع باشد برای معنی مفرد چون باریک که موضوع است برای آتش یعنی برای جسم آتش بهی فظا آتش که آنهم کلمه است موضوع همین معنی زبان فارسی و لفظ معنی انداختن چیزی بود از زبان پس لفظ عام است و کلمه خاص چه کلمه را لفظ گویند و بعضی الفاظ را کلمه بخوانند چون الفاظ جمله شمس و شمس و مسق و غیره و کلمه بر سه قسم بود اسم و فعل و حرف صخره دوم در بیان اسم چه صاحب آن بود که اسامی با و بسوی او بود و متعین بود یکی از ازمینه نشانه که نامی و مستقبل و حال باشد از اسم گویند مثال آن زید قائم است صخره سوم در بیان فعل بر چه اسناد بسوی او نباشد بلکه با او باشد و صخره چهارم در بیان حرف و آن در اسرار و الحروف مفروجه است و آن است و شست حرف است که بر کس غالب است و در اصطلاح شجاعت کلمه را گویند که مستند و سبب الیه نباشد خواه یک حرفی بود خواه دو حرفی خواه زیاده از آن و آن برای ربط کلام به تحریر و تقریر در آمد و کلام بی حرف نیز تمام شود و اباطلت و درین سه فقره مثال کجوفی و دو حرفی و زیاده از آن و حالی بودن کلام از حرف موجود است از بصره بگونه رقم اگر لطف حق شما محال نیست کار با سیکم نور زید و فرج دوم در ذکر ضرورت کلمه و حذف آن در کلام اعم از آنکه اسم باشد یا فعل یا حرف فی شرط تقدیم و تاخیر و بی قید ترتیب و این فرج را یک صخره بود صخره پنجم در بیان انواع بود از انجاست کاف و آن بر چند قسم بود اول کاف بیانی و آن بین صفت موصوف و کلام قائل بود و دیگر آن و حذف این کاف و رای حق آن با هر کشتی و بر و تمی بی یا و با یا و هر چه در معنی آن باشد و بیان کلام قائل بر صفت درست نباشد بلکه خلط و محض بویچ چنانچه طهوری گوید بر و در بیان مشرکده قائل که بنورس است بدان حال کار کام و زبان ساخته اند بشده نای صامی عذب لبیان اندک چاشنی نمهبای شکین در رک و لی فی دوانیده حلت

در بیان بابیت کلمه و تقسیم آن داین فرج را چهار صخره بود صخره اول در بیان بابیت کلمه و کیفیت انقسام آن باقسام بیست و شش مشهوره بدانکه کلمه لغتی را گویند که موضوع باشد برای معنی مفرد چون باریک که موضوع است برای آتش یعنی برای جسم آتش بهی فظا آتش که آنهم کلمه است موضوع همین معنی زبان فارسی و لفظ معنی انداختن چیزی بود از زبان پس لفظ عام است و کلمه خاص چه کلمه را لفظ گویند و بعضی الفاظ را کلمه بخوانند چون الفاظ جمله شمس و شمس و مسق و غیره و کلمه بر سه قسم بود اسم و فعل و حرف صخره دوم در بیان اسم چه صاحب آن بود که اسامی با و بسوی او بود و متعین بود یکی از ازمینه نشانه که نامی و مستقبل و حال باشد از اسم گویند مثال آن زید قائم است صخره سوم در بیان فعل بر چه اسناد بسوی او نباشد بلکه با او باشد و صخره چهارم در بیان حرف و آن در اسرار و الحروف مفروجه است و آن است و شست حرف است که بر کس غالب است و در اصطلاح شجاعت کلمه را گویند که مستند و سبب الیه نباشد خواه یک حرفی بود خواه دو حرفی خواه زیاده از آن و آن برای ربط کلام به تحریر و تقریر در آمد و کلام بی حرف نیز تمام شود و اباطلت و درین سه فقره مثال کجوفی و دو حرفی و زیاده از آن و حالی بودن کلام از حرف موجود است از بصره بگونه رقم اگر لطف حق شما محال نیست کار با سیکم نور زید و فرج دوم در ذکر ضرورت کلمه و حذف آن در کلام اعم از آنکه اسم باشد یا فعل یا حرف فی شرط تقدیم و تاخیر و بی قید ترتیب و این فرج را یک صخره بود صخره پنجم در بیان انواع بود از انجاست کاف و آن بر چند قسم بود اول کاف بیانی و آن بین صفت موصوف و کلام قائل بود و دیگر آن و حذف این کاف و رای حق آن با هر کشتی و بر و تمی بی یا و با یا و هر چه در معنی آن باشد و بیان کلام قائل بر صفت درست نباشد بلکه خلط و محض بویچ چنانچه طهوری گوید بر و در بیان مشرکده قائل که بنورس است بدان حال کار کام و زبان ساخته اند بشده نای صامی عذب لبیان اندک چاشنی نمهبای شکین در رک و لی فی دوانیده حلت

و یانی که در آخر کلمه ساید که اول آن کلمه بطن طوف بود پس این بابا باشد مانند عجب مردی و طرف مردی و خدایان
 یار و بود دیگر یابی و یابی که دال بود بر وصف کلمه کاف بیان برای صلیب آن ساید شال بیت
 بادشاهی که طبع ظلم کند پای دیوار ملک خویش کند و این هم معمول بود و این بر سره بای معمول اگر بود
 های بود و یابی بود آن بابا بنجره بدل شود دیگر یابی نسبت چون جاری و بندی و این بابا در حالیکه ماقبل
 آن الف بایا باشد آن الف و یار با و او بدل کند چون موسوی و عیسوی و عزیزی و بدل کردن این الف
 موافق قاعده عربی است فارسیان بعضی خود را الفی را که ماقبل بای نسبت واقع شود با و او بدل کنند
 مانند مصطفوی و مرقضوی و این الفاظ نزد عربیان صحیح نباشد و اگر ماقبل بن یا با باشد آن با
 گاهی بنجره بدل شود چون بر سره و گاهی کیم چون ساوی که باشند سا و او را گویند و گاهی با و او چون
 گنوی که ساکن گنجه باشد و یانی که دلات کندیات و فاعلیت و مفعولیت همین یا باشد چون گشتی
 و زبانی و یانی که از لایق شود و نون غنچه چنانچه سانسیمی را همین گویند و لوح زبردتی را زبردین و بلند
 نون غنچه های بود و یابی نیز ساید مانند زین و زینیه و شکین و شکینه و این بابا نسبت کافیت همین یانی
 برای فصاحت حرکت میدهند و دیگر یابی مصدری که حاصل شود از بودن آن در آخر کلمه معنی مصدری
 چون تازی و پکی و رسوایی و دانی که یعنی تازه شدن و پاک شدن و رسوا شدن و دانا شدن
 باشد و یابی مصدری با مصداق عربی نیز لایق شود و بعضی صحیح و بعضی غلط باشد لیکن در اصل
 صحت ندارد چون سلاتی و صفائی و خلاصی دیگر یابی متکلم و این تقلید عربیان است و گاهی که در آخر
 آن یابی تکلم است چنان بر آنست که تازیان متکلم است که بزبان هر خواننده و ناخوانده جاریست و سواد را
 تحقیق کسی را معلوم نیست که یا در آخر کلمه برای متکلم بلکه نزد ایشان بمنزله جز کلمه بود تمام لفظ را
 بیک معنی استعمال کنند چون قبله گاهی بجای قبله گاه و بوی چینی بجای بوی خوشم و گویند که قبله گاهی شمارد
 خوبی است و یاد و ولی الفی نیز تعریف بحیان است هر چند لفظ عربی است چه نعم که نظر بر لفظ ولی مضاف الیه
 و نظر بای متکلم مضاف واقع شده و موقوف بلام است و مضاف در عربی موقوف بلام بر سبیل قدرت
 و خلاف بلحا باشد و این بر سره با معروف بود و دیگر یابی ضمیر حاضر چون قی و آمدی و این هم

این بابا در حالیکه ماقبل بن یا با باشد آن با گاهی بنجره بدل شود چون بر سره و گاهی کیم چون ساوی که باشند سا و او را گویند و گاهی با و او چون گنوی که ساکن گنجه باشد و یانی که دلات کندیات و فاعلیت و مفعولیت همین یا باشد چون گشتی و زبانی و یانی که از لایق شود و نون غنچه چنانچه سانسیمی را همین گویند و لوح زبردتی را زبردین و بلند نون غنچه های بود و یابی نیز ساید مانند زین و زینیه و شکین و شکینه و این بابا نسبت کافیت همین یانی برای فصاحت حرکت میدهند و دیگر یابی مصدری که حاصل شود از بودن آن در آخر کلمه معنی مصدری چون تازی و پکی و رسوایی و دانی که یعنی تازه شدن و پاک شدن و رسوا شدن و دانا شدن باشد و یابی مصدری با مصداق عربی نیز لایق شود و بعضی صحیح و بعضی غلط باشد لیکن در اصل صحت ندارد چون سلاتی و صفائی و خلاصی دیگر یابی متکلم و این تقلید عربیان است و گاهی که در آخر آن یابی تکلم است چنان بر آنست که تازیان متکلم است که بزبان هر خواننده و ناخوانده جاریست و سواد را تحقیق کسی را معلوم نیست که یا در آخر کلمه برای متکلم بلکه نزد ایشان بمنزله جز کلمه بود تمام لفظ را بیک معنی استعمال کنند چون قبله گاهی بجای قبله گاه و بوی چینی بجای بوی خوشم و گویند که قبله گاهی شمارد خوبی است و یاد و ولی الفی نیز تعریف بحیان است هر چند لفظ عربی است چه نعم که نظر بر لفظ ولی مضاف الیه و نظر بای متکلم مضاف واقع شده و موقوف بلام است و مضاف در عربی موقوف بلام بر سبیل قدرت و خلاف بلحا باشد و این بر سره با معروف بود و دیگر یابی ضمیر حاضر چون قی و آمدی و این هم

تلفظ چون شبیه و آبله عدم تلفظ بان روان باشد عرفی شیرازی در شعرهای آبله را مخفی آورده و موردی
معاصرین گردیده و بای یادشاد و گواه و گواه و در و ماه و شباه و ششاه نیز مخدوف شود لیکن حذف آن
در یادشاد و گواه و گواه و غیر فصیح نماید و در و ماه و شباه و ششاه فصیح باشد از آنچه بوده و آن مخفی و
بعضی جاها کاف فارسی بدل شود چون بندگان و بندگان و اعلان فونی که ناقص باشد یا و او ساکن
ناقص مضموم یا بای ساکن ناقص کسور باشد بی عطف و اوصاف و توصیف و علاقه با رابط یا ضمیر و غیر آن
انچه سبب لغای ساکنین نباشد پیوسته بود هر چند قدما در ثنوی اعلان نموده اند شاید که در غزل قصیده
هم آمده باشد چون لزان و لزان و خون و خون و دین و دین و چمن و چمن و عطف و اوصاف و توصیف و غیر آن
اعلان آن درست بود چون جان و جان و دل و جان و شیرین چون دین و دین و دل و دین و دین و
چون خون و خون و آب و خون و سیاه و آب رابط مانند آن است و این است و چون مت و باضمیر چون
جانم و تو هم و دیم و در التماس کنین یا نذر بانی و ربوبی و حقی و تخمین یا بر چند قسم بود یکی با معنی و مثال
آن اش بجان من می زند و دیگر با معنی قسم مثال آن نجد که من ای کار نخواهم کرد و دیگر برای استعانت
مثال آن بپای خود راه میروم و حذف این برشته با جز بود مثال آن دست فلانی این کتاب را نخواهم داد
یعنی بدست فلانی مثال بای قسم جان شما که من نمی نامم معنی بجان شما مثال استعانت دست خود نوشته ام
یعنی بدست خود نوشته ام و دیگر با معنی بر چون ماه من بیا آمد یعنی بیا آمد و دیگر با معنی برای مثال
آن تعلیم فلانی آمده ایم یعنی برای تعلیم دیگر با معنی را مثال تویی گویم یعنی تویی گویم و دیگر با معنی از
مثال آن این سبب یعنی از این سبب دیگر بای تعدیه مثال آن فلانی بن رفت یعنی مرا هم بردیا
با کسی قسم یعنی او را بردم دیگر با معنی طرف مثال آن فلانی بکجه مغطیه رفت یا از خانه بازار رفت یعنی
سوی که یا بازار رفت و احتمال در کنجایش ندارد و چه بنور در که یا در بازار رسید است که بکجه یا بازار
برقن او را بردم و دیگر با معنی متقابل مثال یک شهر نظوری را بدوان دیگران میفرستم یعنی یک شهر او را
در عرض یک دیوان میدهم و دیگر با معنی محاذی مثال آن یاروی پرنور و حق آفتاب چون چراغ
روشنک پرنور است یعنی محاذی روی پرنور و دیگر با معنی مصاحبت مثال آن است با این خریدم

یعنی مخرب دیگر بامی را ندیده چون دیده و همراه تو داری هر دو یکی کسور بود دیگر مفتوح و مردم این
بامی دیگر را نیز کسور خوانند و بامی کسور نوعی که در اول میاید و باعث حسن آن گردد در اول فعل ماضی نیز
میاید و کلمه را از بانی فصاحت میدارد چون برفت و گفت و در بعضی مواقع این بار که در اول امر و ماضی می
مضمون نیز خوانند چون بخور و بکن و با و الف نیز یعنی بامی آید چون با و گوئیم بجای بگوئیم و با و آید بمعنی یا
آما و اول فعل فصاحت نیست و دوم ظاهر است و دلیل حسن لفظ از بام کسور در اول موقوف لفظ در اول ماضی
این است که در اول مرد و شرم داخل شود و در اول ماضی و رای نظم نیاید پس ظاهر است که برای حسن لفظ در
نظم نمی آید بلکه ضرورت وزن و همچنین در و آن نیز را بدو و غیر را بدو و غیر را بدو آن بود که حذف آن
روان بود مثالی آن ملا محمد امین شیر آبادی در نواد المینه نوشته است بدی است که از حذف آن عبارت
مهل میشود و را بدو آن بود که از حذف نمودن آن عبارت بحال خود مانند مثالی آن علانی امر و ز برای
دیدن آن آمده بود و حذف که خانه نبود یعنی در خانه نبودم و در اول مرد فعل ماضی برای فصاحت آید مثالی
آن باباوان بلند یاد شبای در آیدم و یکدو ساعه در ده و گاهی در آخر کلمه میاید که در اول آن بامی
طرفیت بود مثالی آن شعر بدیدار در منافع بشمار است اگر خواهی سلامت بر کنار است و و اندر
نیز همین معنی باشد مثالی آن بجز اندر و بشکر اندر و اندرین کار صلیحت چیست و همچنین بر و آن نیز
را بدو و غیر را بدو مثالی را بدو از جای خود بر حسب و بام برشته بود مثالی غیر را بدو ملک بر کسی
لشسته بود و همچنین لفظ اگر و آن حرف شرط بود و جزای آن ضرور بود مثالی آن اگر قیامت بر
ست دشمن اهل بیت بجهنم خواهد رفت و حذف آن در بعضی جاها و باشد مثالی آن چه شد امر و ز نیاید
فر و ا و آید یعنی چه شد اگر امر و ز نیاید و همچنین یا و آن برای تردید میاید و فایده آن در جملات
رد و تسلیم است مثالی آن یا شما درین خانه بمانید یا من بمانم یعنی یک کس بماند پس قائل بماندن
خود را تسلیم داشته است و ماندن غیر خود را رد کرده است یا بالعکس و آن استغفای می بود
و غیر استغفای مثالی استغفای می دیر و ز شما بر است یا بدید یا دیگر می و مثالی غیر استغفای می است
که گذشت دیگر مثالی آن من قائل دم صاحب خلق و بامر و تمم فاضل باشد یا شاعر و یکبار دلکن

در تمام خم بودی
میاید با حافی
رفت که حباب
بقول آمد آید

آن نیز درست است چون جهان پادشاه و آخر مضاف در فارسی می گویند کسور بود اگر متعلق نباشد به هم
و شین و نای نمی نمایند اسم و پیش و است و نکلین کسره قیاسی نباشد بلکه سماعی و در بعضی واقع
نقص است بسبب کثرت استعمال چون صاحب کمال و سر رشته و سر وقت و بن قیصر و در بعضی جا غیر
نقص چنانچه درین شعر بود می شنویسم چون خدا خواهد که برده کس در ده میلش اندر طعنه بیکان برده
و اضافت بر چند قسم است یکی بیانی و آن متعارف است بدانکه هر جا که در مضاف و مضاف الیه نسبت
عموم مخصوص من وجه یا مطلق واقع شود آن اضافت بیانی نامند مثلاً آن چون سریر چوب
اگر شتر طلا چه بر سریر چوبی نباشد چون سریر علاج و هر چوب سریر نیست مانند صندوق پنجه‌ها
طلائی نباشد چون اگر شتر نقره و بر طلا اگر شتر نیست چون جام طلا و در فارسی هر اضافتی که بجای آید باشد
بیانی است چه سریر چوب یعنی سریر از چوب است دیگر تشبیهی یعنی در میان شب و شبیه به واقع شود چون
گل زهار دیگر لایمیه چون غلام زید یا سپ عمر یعنی غلام برای زید و اسپ برای عمر و دیگر اضافت
باوئی ملائمت یعنی کمتر ملائمتی مضاف بلکه مضاف الیه شود مثالی ایران یا ایرانه توران شما است
ظاهر است که قابل این کلام در خانه از محله شهری از مضامین ایران قیام و سکنی داشته باشند و همچنین
مخاطب باین ملائمت که ذکر کرده آمد تمام ایران را از آن خود قرار داده و توران را از آن مخاطب
دیگر ترکیب توصیف یعنی لفظی موصوف و لفظی دیگر صفت آن واقع شود چون گل تر و مراد از صفت بیانی
کیفیت است اعم از این و در فارسی هم در موصوف و موصوف اند تا بان صفت ماه
و پوچ صفت مرد و آخر موصوف هم در فارسی کسور باشد و قلبان روا بود چون تا بان ماه و پوچ مرد
و عدم رعایت کسره برای هر وقت سماعی باشد قیاسی جائز نیست چنانچه درین شعر شجره بچاره حشر حشره
خون نخچین فرموده است به خلقی بخت یکطرف آن شوخ تنها یکطرف به دیگر ترکیب در اسم و امر بر امر
که با اسم بود یعنی فاعل پیدا کند چون جهان را زور بخش یعنی دارنده جهان و بخشنده زور دیگر
ترکیب بخلاف حرف تشبیه از شبیه به و در از شبیه مانند آیینیه زو یعنی چون آیینیه در و در کسره
تفاوت یعنی چون کسره و در قامت دیگر ترکیب میسر چون است تربیه و بلند بخت یعنی هست از روی

در کلام فارسی این
انچه بسیار واقع
شده است پس در بعضی
گفتند بجهت نظایر
قولی که فاعلی یکطرفه است
گدای روشن را از آنکس
سعدی که بگوید یکی قطره باران
بباری یکبار
در کلام فارسی این
انچه بسیار واقع
شده است پس در بعضی
گفتند بجهت نظایر
قولی که فاعلی یکطرفه است
گدای روشن را از آنکس
سعدی که بگوید یکی قطره باران
بباری یکبار
در کلام فارسی این
انچه بسیار واقع
شده است پس در بعضی
گفتند بجهت نظایر
قولی که فاعلی یکطرفه است
گدای روشن را از آنکس
سعدی که بگوید یکی قطره باران
بباری یکبار

قریبه و بلند از روی جهت و در جدول چنین گویند اولی مرتبه و اعلی مرتبه یا اینکه چنین ترکیب هم مقام
 اخلاقی و فنی باشد چون نیکو نظر معنی سخن گویند و در اینجا کسره آخر مضامین و در شور و شتاب مضامین
 معنوی و این ترکیب در دو لفظ است و فصحیح بود مانند وحشت دم که اینجا در ایدل است و دیگر ترکیب
 بمطاف چون عمر و زید و این در نزد قدیمین هم صحیح بود چون حسن و زید و دیگر ترکیب با عدد و باشیا
 چون یکروز و یکشب و دیگر ترکیب با عدد بر وقت چون دیر روز و امرو و روز و امرو و روز و امرو و روز و امرو
 ترکیب نظام با سال و روز و شب صحیح بود بانی غیر باینتر و نامسود و دیگر ترکیب با اسم اشاره ضمیر
 چون این بار و آنروز و دیگر ترکیب در بدل و مبدل منتهی چون فرار شد و نواب احمد الدوله و
 شاه قاسم انوار و با باغی و آخر مبدل منتهی ساکن باشد مگر به ندرت مگر به ندرت مگر به ندرت مگر به ندرت
 اعلام چون محمد جعفر و محمد قاسم و احمد علی و جز اولی این است باینتر و ساکن آید و تصرف در این
 غلط و غیر صحیح بود و در بعضی است ترکیب اخلاقی نیز واقع شود چون عبد اعلی و علام محمد باجمعه اخلاق و علام
 و اشال روان باشد و دیگر ترکیب اسم و فعل با حرف در ربط چون برام و در حجت و خوبست و آمده است
 مکره و دوم در ترکیب کلمات تامة و آن یا مبتدا و خبر بود یا حرف ربط مثالی آن زید نام است این
 جمله ایست باشد که پیوسته دال بود بر ثبوت و دوام یا فعل فاعل مثالی آن عمر و مرد و این مرکب را چنانچه
 مانند و این مرکب و رای مرکب ناقص است چه مرکب نام آن بود که مفید صحت سکوت شود و سامع را چنانچه
 درین دو جمله گفته آمد و اقسام آن بسیار بود مانند خبر و انشا و انواع ایشان درین مختصر ذکر آن
 تفصیل کنجایش ندارد و مرکب ناقص آنست که مفید صحت سکوت صفت سامع را چنانچه در مکره اولی گذشت
 و اخلاق کلام بر وجهی نباشد اگر بر اطرار بلکه زیاده از آن باشد فرع چهارم در بیان زبان فارسی و
 آن شش است بر سه مکره اول و در زبان تورانیان چون بنا انظم و شرف فارسی بر صحت زبان
 و درستی شیخ اهل زبان است پس منشی و شاعر از لغت و محاوره فارسی آگاه بودن ضرورت دارد و
 طالبان فن را باید که محاوره صاحبان فاضل نکند و هر چه در کتب انبیامی پیدا میشود تحصیل کند و خود را
 از تعلیلان باند چه از اصل ناقص و فرق بسیارست تعلیل پیش از زبانان و رای کثرت شغل و تسویر پیش

چه حاصل اگر بچنین خیال بخاطر بسته اید میفته شول بکری دیگر باید ماند تا میزرای مذکور از کار خود
 و کجی حاصل نموده بجان خود بیایند آنگاه اگر دل و شعری و بد زنه از سخنان شیرین آل و نرشار الیه
 کام آرد و از رشک تنگ شک و جلد نمکین باید بود بنابر آن در آمدن مخلص توقف بظهور آمد دیگر
 فارسی طبعی که بعضی صاحبان لغت مشترک هندی زبان را بی تحقیق بفارسی ادا کنند و این غلط و بسیار
 بیوج و موجب رشخه بود مثال آن فردا اینجانب از خانه بیرون شتافته بود و معرفت یکی از آشنایان
 با امیری ملاقات نمود آن قابلیت نظم و اثر این را دیده چنان گفت که اگر باندگی فضاقت بفروماییش
 همراه خود می نهم القصه آن شناسا از غایت خوشدلی در برین بگنجید و اینجانب گفت که امر فرخوش روز
 نیست در روز وقت شام آمده خواهد شد در آشنایین گفتگو کسی در گوش وی سخنی گفت آن شب بر آساید
 از جای خود در حین و در میان خانه خود رفت و اینجانب از آن دستوری گرفته بجان خود باز می آمد
 آن آشناسان گفت که من بجان خود میروم شش رخصت نمودم چون تنها ماندم شطری از راه سپری
 شده که سگی از عقب آمده پای اینجانب را چنان برید که خون از رگها بر زمین چکید و در آنچنان شد که
 بر زمین شست آنکون آن حالت اگر بیاورم می آید مرغ دل در سینه پر بر و از می کشاید کسی چیز را خوش
 نمی آید القصه از آن مکان پر خطر قدم در راه نهاد و بجان آیدم از شکر دان بچسبم خضر بود خوش
 زرقه سوجه آب از چاه پر کرده آوردم آنگون پای با چنان درومی که که تو گویی استخوان آن
 شکسته است و طفل را امرو ز خوانا اندم یک دو کودک که در خواندن شتی نمود و از اطفال پنج براد و چو بها
 کشتم الحال کسی علاج که ما را فایده کند انصاحب از زبان خود میگوید که من از ذات شتا توقع بسیار
 می نهم فرج چشم در فصاحت و دران دو مکره بود مکره اول در فصاحت کلمه فصاحت
 بر دو گونه بود فصاحت کلمه و فصاحت کلام و لفظ فصیح اطلاق کنند بر کلمه و کلام بر سه پس
 فصاحت کلمه غایی بودن لفظ است از غایت چون لباس بمعنی قلم و عقیان بجای زر و نرستان
 بجای گرگ دیگر اصطلاح و مجاوره یک لفظی که در استعمال نباشد و تا فر حروف و آن جمع
 شدن حروف ثقیه است چون پنجا بمعنی چراگاه و پیشروار زیر بفارسی و بچنین لفظی که آن

مرشد باشد چه لفظ مرشد در نظم و شعر و اخصاقت و غیر آن آنچه در بیان منبع اعلان
 نون بعد حرف علت گذشت توجیه نماید چون تم شد و صد کرد و مومن و محمد و معاون و غیر آن صحیح
 باشد و اگر بیاید مخفف استعمال یابد چون محمد باش و مخالفت قیاس لغوی و آن عبارتست از تکلم
 بالفائیکه مخالفت با قیاس لغوی داشته باشد چون کشتانیدن بجای کشتانیدن و گشتانیدن
 بجای گردانیدن چنانچه مشعل کابلیان و بعضی از اهل خراسان باشد و در عربی اقل و اصل بجای اقل و
 اصل آوردن ازین قبیل باشد و افزایش تافیه تاشایش نمودن نیز چنین بود چه در تاشایش شین برای
 ضمیرست و تایش منقوح و در افزایش شین برای حاصل المصدرست و تا قبل آن کم و کسور و هم جاکه شین برای
 حاصل المصدر آید تا قبل آن اکثر کم و کسور بود و بخشش یعنی بخشیدن تافیه بخشش فتح شین اول آوردن
 ازین نوع بود و خاقانی در تحفة العراقرین فرمایند شجر جز کریم و لظاغم بخشش و بل هر دو را که بار
 بخشش و یا شین بخشش منقوح باشد و الله اعلم بالصواب و دیگر فاعل و مفعول ساختن از الفاظ
 فارسی بر وضع الفاظ عربی چون ششدر و زلف و قریب و الف و لام داخل نمودن بر کلمات عجمی چون
 نودا و خورشیدین و حسب الفرائش خلاف قیاس لغوی افتد و اهل تصانیف قدیمه در نظم و شعر این الفاظ را
 استعمال نموده اند مگر در و هم در فصاحت کلام فصاحت در کلام آراشکی عبارت بالفاعلی است که
 در آن ثانوی حرف را راه نباشد یا نحو متنافون باشد مثالی آن از علم و عمل علم علو غوت بر او داشته و دیگر
 فاعله قلوب قیدیان فاعله قرب از قشون خلق آن قدوه قیاسیان و فاعله قرب قاذروا المین و دست تائف
 عنان نشاط از کف اختیار را که در گمان صحرائی اشتیاق قامت آن برق قبس خراب و بر سرست
 و از ضعف تالیف نیز باید که پاک باشد یعنی از اضرار قبل الذکر مثالی آن مصرع خدایش زید را دار و سلاست
 و این عیب مخصوص عبارات عربیه باشد و از تعقید لفظی و معنوی هم اضرار ضررست و آن معقب گردانیدن
 کلام است از روی لفظ و معنی مثالی تعقید لفظی این را الفیه بودم بیشتر تو من درینجا عبارت از سبب
 تقدم الفاعلی که مؤخر بودن را سزاوارست معتقد گردید مثالی تعقید معنوی کور کور تا بدو معنی همسری بدو
 دندان شمشیر کرد و نسیم از تار و پود موج آستین در بامی دوز و خدا آبر و لیش نگا بدزد و دیگر سبب

این سببانی که بگوی آن آفت جان میروا میدگاه آنگاه و طبعان و تر از آنست با کلمه شری
که موقوف بر تخیلی و تصدیق و کنایه و اصطلاح و ادعای ناپسندیده بود و داخل این نوع باشد و ششم
در بلاغت و در آن یک شمره باشد شمره بلاغت تیرمین عبارت و شوی بی بود که مانوق آن منظور
نباشد و قائل آن و لفظ را در آن داخل نکنند چه اطلاق یلخ بر کلام و کلمه صحیح بود و بر کلمه
غیر صحیح پس بلاغت در کلام حاصل نشود مگر از چند چیز مثل استعارات با و آن و کنایات یلخ
و جملهای پسندیده و تشبیه غیر مستند و ملاحظه جوانب معنی و مدارات مقام و احترام از الفاظ
غیر مفید و التماس سوئ کلام و نسق عوام مثال استعارات با و آن شعر فخر سحر سامی کاغذ
تو می شود که که بشمره سوری ز گس سرمه ساری را به لفظ سرمه ساری است که دلالت
میکنند بر شبیه که آن چشم یارست مثال دیگر شعر لولو از ز گس نو و بارید و گل را آب داد به
وزن گس روح پرور باش عتاب داد به تو نیمه در مصرع اول لولو باریدن از ز گس است و از
ز گس گوهری یکدگر از چشم اشکی که مشبه بود با گوهر و تو نیمه در مصرع دوم ذکر اعضاست در مصرع
اول پس در اعضای محبوب آنچه مشابه به گس است دندان است مثال کنایه بلغ غلانی شیر الرمار
نیسان سحاب سازست یعنی همان نواز در زیر است مثال کنایه مبتدل غلانی سرخ تیغ است
یعنی خون ریز مثال قسی از جاز مرسل روح پاکان پروانه جمال جهان آرای دوست مثال
تشبیه مبتدل زلف و خال و عارض آن مه جبین و دومی و انگشتی و آتشی است اگر چنین
باشد بلغ بود زلف و خال و عارض آن آفت جان لیلکه القدری است که صبح سعادت را
باسما در آغوش گرفته مثال آنچه ملاحظه جوانب معنی در آن باشد چون تدبیر و ایام تحمل الضد
و قول بالموجب معنی تدبیر پیر استن چیزی بلباسی بود و مراد از آن لباس پوشیدن معنی در لباس
و رنگ معنی دیگر بود و رعایت تناسب الفاظ نیز در آن ملحوظ باشد چنانچه درین شعر شعر تردستی
شباب الموت قمر آفتابی که لکال لیل الا و بی من سندی خیر به لباس سنج موت
پوشیدن کنایه از شهادت است و سبب شدن آن کسب یا از ز منتن و رشت ایام

ای نموناست که در کتب قدما آمده است

این سببانی که بگوی آن آفت جان میروا میدگاه آنگاه و طبعان و تر از آنست با کلمه شری
که موقوف بر تخیلی و تصدیق و کنایه و اصطلاح و ادعای ناپسندیده بود و داخل این نوع باشد و ششم
در بلاغت و در آن یک شمره باشد شمره بلاغت تیرمین عبارت و شوی بی بود که مانوق آن منظور
نباشد و قائل آن و لفظ را در آن داخل نکنند چه اطلاق یلخ بر کلام و کلمه صحیح بود و بر کلمه
غیر صحیح پس بلاغت در کلام حاصل نشود مگر از چند چیز مثل استعارات با و آن و کنایات یلخ
و جملهای پسندیده و تشبیه غیر مستند و ملاحظه جوانب معنی و مدارات مقام و احترام از الفاظ
غیر مفید و التماس سوئ کلام و نسق عوام مثال استعارات با و آن شعر فخر سحر سامی کاغذ
تو می شود که که بشمره سوری ز گس سرمه ساری را به لفظ سرمه ساری است که دلالت
میکنند بر شبیه که آن چشم یارست مثال دیگر شعر لولو از ز گس نو و بارید و گل را آب داد به
وزن گس روح پرور باش عتاب داد به تو نیمه در مصرع اول لولو باریدن از ز گس است و از
ز گس گوهری یکدگر از چشم اشکی که مشبه بود با گوهر و تو نیمه در مصرع دوم ذکر اعضاست در مصرع
اول پس در اعضای محبوب آنچه مشابه به گس است دندان است مثال کنایه بلغ غلانی شیر الرمار
نیسان سحاب سازست یعنی همان نواز در زیر است مثال کنایه مبتدل غلانی سرخ تیغ است
یعنی خون ریز مثال قسی از جاز مرسل روح پاکان پروانه جمال جهان آرای دوست مثال
تشبیه مبتدل زلف و خال و عارض آن مه جبین و دومی و انگشتی و آتشی است اگر چنین
باشد بلغ بود زلف و خال و عارض آن آفت جان لیلکه القدری است که صبح سعادت را
باسما در آغوش گرفته مثال آنچه ملاحظه جوانب معنی در آن باشد چون تدبیر و ایام تحمل الضد
و قول بالموجب معنی تدبیر پیر استن چیزی بلباسی بود و مراد از آن لباس پوشیدن معنی در لباس
و رنگ معنی دیگر بود و رعایت تناسب الفاظ نیز در آن ملحوظ باشد چنانچه درین شعر شعر تردستی
شباب الموت قمر آفتابی که لکال لیل الا و بی من سندی خیر به لباس سنج موت
پوشیدن کنایه از شهادت است و سبب شدن آن کسب یا از ز منتن و رشت ایام

مشهورست **مجلس الضمیدین** آن بود که شعری یا عبارتی بنا کنند که احتمال درستی
 داشته باشد که ضد یکدیگر باشند مثال آن وقتی در سنیان و شاعران بحث اتفاق افتاد
 که افضل شعر بدین کیفیت شخصی گفت من کان یثیتم بر دو فرقه را نمی شنیدند منی باین معنی
 که دختر ابو بکر رضا در خانه پیغمبر است و اسامی شعری باین معنی که دختر رسول در خانه علی رضی الله
 عنه است و در ایام احتمال دو معنی مقصود از روی تحقیق نباشد و قول بالموجب
 محل لفظ یعنی دیگر درای مقصود قابل باشد مثال وقتی ابروی با صمعی گفت که ترا برادرم سوار
 می کنم یعنی بزنجیر اصمعی گفت که سوار می شوم بر اشب و ادم اشب دال است بر نیکه ادم را
 یعنی اسب نمیده ابر گفت که ادم هدید یعنی آهنی اصمعی گفت که هدید از بدین بهتر است از پلید
 معلوم شد که هدید را بمعنی تیز رو نمیده و در احاطت مقام بر چند نوع بود یکی آنکه با مخاطب سخن
 بقدر فهم او باید گفت دیگر آنکه در هر چه تصنیف کنند در ابتدا نظر آن ذکر کنند و اگر از لفظ شلال
 نماند دیگر آنکه در شعر لفظی نیازند که بزبانی دیگر که قائل در این آن دارد و باشد ترجیح بود و تکرار
 لفظ یا مفید بود چنانچه درین مصرع قیس را از نام یسلی لفظی حاصل میشد ازین سبب تکرار لفظ
 یسلی درین مصرع کرده مصرع **الکلائی شکلی** آن یسلی آن الکشر به یا غیر مفید مانند لفظ توبه درین بیت
 بعیت گریه بنیاد بر توبه بنیم بعد ازین به توبه ازین میگوید یا توبه از صوم و صلوة به و از
 تبدیل سوت کلام بر سوت حوام است مشوق را مدح و عانه شود چنانچه این مصرع علی خیرین چین مال
 دارد و مصرع بر نشاندی دست و دل دریا و کان آمدید به لیکن با انیمه گوی بلاغت از
 تقدیران ربوده **لما تمام شد طبع کتاب** بقول الطابع سمسی شجرة الامانی که شاعر و شفی را در
 دانستن ضروریات نظم و شعر ناگزیر است از تصانیف مزاج محمد حسن متخلص قتیلی تصحیح عبد الغنی بناری در
 ماه محرم الحرام سنه ۱۲۹۶ هجری بمجله پیکار پور من محلات شهر کانیپور در مطبع مصطفائی با تمام کتبه
 زندگان قادر است همان محمد مصطفی خان و له حاجی محمد روشن خان **الکلمین** در فرقه البصیان **بجرت**
سید الانس و النجان علیه و علی آله صلوات الرحمن ماطلع الیوم ان تا

در او از مجلس شاعران اتفاق
 افتاد بودی است

مصرع اول
 تا بعد از طبع کتاب اتفاق
 افتاد بودی است

LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

ق ۱۲ اس
ن ۱

DATE SLIP

۲۹/۶/۵۵

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of **one anna** will be charged for
each day the book is kept over time.

--	--	--	--

